

۲- گفتگو با ایستوان مزاروش

گفتگو: م. کشاورز

ترجمه: مرتضی معیط

پرسش: به نظر شما کتابک از الگوهایی مازکی می‌تواند بحران‌های دوران مدون را توضیح دهد؟

- مدل باز تولید کل سرمایه اجتماعی؟
- مدل بازار تولید؟

- گرایش نرخ سود به پایین افتادن یا
- نرخ‌های واقعی؟

مزاروش: بله، در اساس می‌توانید همه را با هم ترکیب کنید. اما در نهایت آن چه منضم بر همین این‌هاست دانش یک دیدگاه جهانی در مورد سرمایه است. این به راستی یک طنز تاریخی است که بعضی‌ها تازه کشف کرده‌اند که ما در دنیا «جهانی شده زندگی» می‌کنیم. این مطلب برای مارکس همیشه مسلم بود و من هم در سخنرانی خود به مناسبت یاد بود اسحق دوجور ازیر عنوان «تئوری کنترل اجتماعی» - (۱۹۷۱) به همین دوال، به تفصیل درباره‌ی استفاده از مفهوم دالام در آن‌جا من از این اصطلاح استفاده نکردم و به جای مقولات مساوی و بسیار مبهم «کل سرمایه اجتماعی»^(۱) و «مجموعه‌ی کار»^(۲) را به کار بردم. تنها چارچوب ذهنی که می‌تواند نظام سرمایه را مفهومی قابل درک کند، چارچوب جهانی آن است. (این سخنرانی در بخش چهارم کتاب «فراوسوی سرمایه» تجدید چاپ شده است). سرمایه، مطلقاً نمی‌تواند خود را محدود کند.

نیروی دیگری نیز در جهان نمی‌تواند پیدا کند که بتواند سرمایه را محدود کند مگر آن که به طور بنیانی بر آن چیره گردد. بنابراین سرمایه می‌بایست مسیر تاریخی و منطقی تکاملی خود را طی کند. می‌بایست تمامی گریز زمین را در برگیرد. این موضوع در نوشته‌های مارکس همیشه به طور ضمنی وجود داشته است. سواد دیگر مانند هابین افغان نرخ سود و غیره که اشاره کرده‌ید به یک معنا همه فرغ بر منطبق گسترش سرمایه در سطح جهانی هستند! بنابراین همه‌ها در یک بیش‌جهانی از سرمایه می‌توانند جا داد.

نظام سرمایه، اجزاء و بزه‌ی بسیاری دارد که آنکه از تضاد هستند سرمایه‌های منفعل وجود دارد که هم در سطح بین المللی رو در روی هم قرار دارند و هم در سطح ملی. در واقع تعدد سرمایه‌های ملی در یک کشور پایه‌ی تئوری لیبرالیست است که ما فریبکاری خود را به عنوان قهرمان گرونیسم‌های آزادی‌خواه می‌شناسیم سرمایه یک

موجودیت همگن نیست. این مسئله مضامین بزرگی در برابر کل مسئله «جهانی شدن» قرار می‌دهد. جهانی شدن، به صورتی که طبق معمول عرضه می‌گردد، به این صورت که همگی زیر حاکمیت یک «دولت جهانی» سرمایه‌خواه زیست و همگی می‌باشند اشکالی از فوآئین این دولت جهانی و واحد تبعیت خواهیم کرد. خواب و خیالی بیش نیست. چنین چیزی تصورناپذیر است. قرار دادن نظام سرمایه زیر یک انحصار بزرگ که بتواند پایه‌ی مادی چنین «دولت جهانی» را فراهم کند، به هیچ‌رو امکانپذیر نیست. واقعیت اینست که شکاف‌ها و تقسیمات متعدد و تضادهای پرشمار وجود دارد و «کل سرمایه اجتماعی» مقوله‌ی فوآکسیری است که این سرمایه‌های پرشمار را با تمام تضادهایشان در بر می‌گیرد. حال اگر به جانب دیگر این بنده نظر افکنیم، خود جامعه می‌دهد هرگز نمی‌تواند به عنوان یک موجودیت همگن تلقی گردد. در هر موقعیت معین تاریخی، لاجرم تضادهای پرشماری میان بخش‌های مختلف، آزادی کار مشاهده می‌کنیم؛ کارگرانی که به جای روبرویی مستقیم با بخش‌های معین سرمایه به مخالفت با یکدیگر برمی‌خیزند. علیه هم می‌جنگند یا با هم رقابت می‌کنند. این مسئله، یکی از تنازله‌های فکری تاریخ امروز ماست. تنازله‌ای که با خوش خیالی هم نمی‌توان آن را بر طرف کرد زیرا همان‌گونه که مارکس مدتها پیش اشاره کرده است:

«رقابت میان افراد تفرقه می‌انگازد. در میان سرمایه‌داران بلکه از آن بیش‌تر میان کارگران؛ در رزم این واقعیت است که آن‌ها را به هم نزدیک می‌کند. از این رو هر نیروی سازمان نیافته‌ی که مسلط بر این افراد جدا از هم باشد افرادی که روزانه در شرایطی زندگی می‌کنند که این تفرقه را بازسازی می‌کنند. تنها می‌تواند پس از یک دوره مبارزات طولانی مغلوب گردد. خواستن چیزی خلاف این، یا به معنای نفی وجود رقابت در این عصر معین تاریخی، و یا به این معناست که از افراد بخواهیم فکر شرایطی را که در وضع تفرقه و جدایی از هم کنترلی بر آن ندارند، از سر به در کنند»

این جدایی‌ها و تضادها یا ما خواهند بود و تمام این‌ها در نهایت توسط ماهیت و عملکرد خود سرمایه قابل توضیحند.

این نظام نظامی است به طور در زمان‌ناپذیر متضاد که پایه در تضادهای آشفتناپذیر اجتماعی دارد. این نظام، نظامی است خصمانه که پایه در سلطه و تسلط ساختاری سرمایه بر کار دارد. بنابراین ناگزیر شاهد انواع شکاف‌ها در میان بخش‌های مختلف جامعه هستیم. یا این حال باید در نظر داشته باشیم که راجع به نظامی صحت می‌گویم که به طور دیالکتیکی و پویا در حال حرکت و انکشاف است. این گرایش پویا و در حال انکشاف نظام جهانی سرمایه‌گرایز ندارد جز آن‌که نظامی پیچیده و در هم بافته، در عین حال عمیقاً متضاد باشد. به این دلیل و با توجه به احکام سرشت انکشاف

جهانی «کل سرمایه اجتماعی» و «مجموعه‌ی کار» فریضه‌ی آن در سطح جهانی، تمام مدل‌هایی که نام برود می‌توانند مشمول این شرایط تلقی گردند.

این چارچوب عمومی دارای منطبق است به این مفهوم که طبق احکام سرشت و ساختاری خود و محدودیت‌هایش به طور بی‌امان انکشاف می‌یابد. حدود و مرزهای نهایی - و از نظر تاریخی فرا تراش - بر این نظام است که من کوئش کردیم. در فصل پنجم کتاب «فراوسوی سرمایه» زیر عنوان «فعال شدن حدود و مرزهای نهایی سرمایه» آن‌ها را بشکافیم.

پرسش: نقدی که به تئوری مارکس در مورد «تبدیل ارزش به بهانه شده تا چه اندازه معتبر است و عمل مارکس در برابر آن تا چه اندازه اعتبار دارد؟

مزاروش: راستش فکر می‌کنم پرداختن به جزئیات این مسئله شاید بیش از اندازه فنی و تخصصی باشد. شما از شیوه‌ی که تئوری اقتصاد جدید این نکات [مارکس] را زیر سوال برده بود مطلع هستید. این شیوه‌ها اما چیز زیادی به ما یاد نمی‌دهد چرا که نظام بازار، آن‌چنان که امروزه عمل می‌کند تبدیل این دو به هم [تبدیل ارزش به بها] را الزاماً برای می‌کند. این مسئله ما را بر می‌گرداند به «تئوری ارزش بر پایه‌ی کار». چارچوب فکری مارکس، از جهت شیوه‌ی که «ارزش اضافی» زیر حاکمیت سرمایه ایجاد می‌شود و تصاحب می‌گردد، بر بنیان «تئوری ارزش بر پایه‌ی کار»^(۳) قرار دارد. چرا که در شرایط بازتولید اجتماعی - اقتصادی موجود در سیستم سرمایه‌گرا، هیچ‌کس چارچوب بازار سرمایه که سرمایه‌های چندگانه‌ای که فی‌الانته اشاره کرده‌اید خود را با آن تطبیق دهند. شما به قرع سوده اشاره کرده‌اید. این هم در حال تنظیم نام خود با شرایط بازار است. این تطبیق اما نمی‌تواند بدون میانجیگری تبدیل ارزش به بها صورت گیرد. سرمایه اگر روش سیاسی روشن و ساده‌ای برای بازتولید گسترده‌ی این نظام داشت (یا در جایی قادر به این کار بود) هیچ نیازی به این تبدیل به شکل اصلی آن به عنوان میانجی نداشت و این فرایند می‌توانست از طریق تصمیم‌گیری‌های سیاسی به شکل مذاکره حل و فصل شود همان‌گونه که در نظام سرمایه نوع شوروی صورت گرفت.

به عبارت دیگر، توجه ما باز هم سلوف به یک عنصر فرعی از تئوری کل و عام است. این مسئله که آیا کار اضافی از طریق [عبارت اقتصادی یا [عبارت سیاسی تصاحب می‌گردد اهمیت درجه‌ی دوم دارد. آن چه اهمیت درجه‌ی اول دارد اینست که این کار اضافی در همه‌ی انواع قابل تصور نظام سرمایه باید توسط گروهی جدا از کارگران، تحمیل شده بر آنان و به طور ساختاری مسلط بر آنان تصاحب گردد. همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید، این‌جا، در خلاف آن‌چه اغلب به خطا تصور می‌شود، مقوله‌ی بنیانی، «کار اضافی» است و نه «ارزش اضافه» «ارزش اضافی» و اشکال و بزه‌ی تحقق و تصاحب آن تحت شرایط سرمایه‌داری از اهمیت مطلقاً اساسی برخوردار است. نظام سرمایه، اما، جزئیات بیش‌تری را

نست به نوع سرمایه‌داری خود در بر می‌گیرد. انوازی از نظام‌های سرمایه‌ی وجود داشته‌اند. و در واقع امروز هم وجود دارند (که نمی‌توان صرفاً آن‌ها را سرمایه‌داری توصیف کرد شما می‌دانید که کسان زیادی بودند که کوشیدند نظام شوروی سابق را به عنوان سرمایه‌داری دولتی توصیف کنند من فکر نمی‌کنم چنین توصیفی هیچ معنایی داشته باشد نظام شوروی هم سرمایه‌داری دولتی به نظر من نظام سرمایه‌داری نبود یا این همه نظام مزبور بر پایه‌ی تصاحب کار اضافی توسط گروهی بنا افتاد کارگران به طور ساختاری مسلط بر آنان و بیرون کشیدن کار اضافی از طریق اجبار سیاسی، می‌چرخید به عبارت دیگر، در شوروی نیروی کار بر تنظیم و تخصیص کار اضافی خویش، کار اضافی که در آن نظام لزوم داشت به ارزش اضافی تبدیل نبود کنترل نهادهای نظام نوع شوروی، شکل از نظر تاریخی ویژه‌ای از نظام سرمایه‌ی بود که در آن تصاحب کار اضافی سرمایه‌ی خصوصی، شیوه‌ی کنترل خود اینست آن‌چه در شوروی سابق به پایان خود رسید این پدیده‌ها به هیچ وجه در همه جا پایان نرفته‌اند و این روزموقی که به نظام حاکم بر چین نگاه می‌کنیم هنوز می‌توان شاهد غلبه‌ی کنترل سیاسی بر بیرون کشیدن کار اضافی بود. گرچه بسیاری هستند که درباره‌ی وجود چارچوب بازار در سیستم چین صحبت می‌کنند در واقع اما - با در نظر گرفتن تمایزات تولید سوخت و ساز اقتصادی - چنین بازارها، در آن نقشی فرعی بازی می‌کنند بنابراین در نظام اجتماعی چین، تصاحب کار اضافی از طریق کنترل سیاسی هنوز ادامه دارد آن هم در مقیاس بسیار عظیم. به این مفهوم، هنگامی که به موضوع تبدیل ارزش به بها از ارزش دید کار اضافی و نه ارزش اضافی، در نوع و ویژه‌ای از نظام سرمایه‌ی باید وجود داشته باشد - نگاه کنید، در آن صورت ملاحظه می‌کنیم که در نوع سرمایه‌داری نظام سرمایه‌ی بر پایه‌ی ارزش اضافی، عملکرد مبادجی تبدیل ارزش به بها که جزئیات آن مشروط به شرایط تاریخی است، اهمیت اساسی پیدا می‌کنند این شرایط، به مرحله‌ی تکامل تاریخی سرمایه‌ی نیز بستگی دارد بنابراین هر چه مرحله‌ی انحصاری [سرمایه‌داری] پیشرفته‌تر باشد، تبدیل ارزش اضافی به بها آشکارا بر پایه‌ی شیوه‌ی کاملاً متفاوت با مراحل پیشین تکامل سرمایه‌ی که مارکس می‌شناخته صورت می‌گیرد.

پرسش: «تئوری ارزش بر پایه‌ی کاره در چه شرایطی هیچ اختیاری ندارد؟ آیا این شرایط تکنولوژیکه اقتصادی و یا مربوط به عامل انسانی است؟

پاسخ: عملکرد «تئوری ارزش بر پایه‌ی کاره» به دنبال یک دگرگونی سوسیالیستی بنیانی می‌تواند متوقف گردد، این، نخستین چیزی است که باید بر آن تأکید کرد برای کنار گذاشتن «تئوری ارزش بر پایه‌ی کاره» شما باید بیرون کشیدن و تخصیص کار اضافی توسط گروهی بیگانه [از کارگران] را در نوع آن، چه نوع سیاسی و چه اقتصادی، کنار بگذارید برای این

کار اما، شما باید تمامی نظام را از سر تا پا عوض کنید به سخن دیگر، زمانی می‌توانید صحبت از سوسیالیسم کنید که توده‌های مردم سرشودت کار و فعالیت خود را به دست خویش گرفته باشند و در راه برآوردن ارفاض خود به خود کار بکنند از دید مارکس، این به معنای فعالیت آزاد^(۱) و خودگردانی^(۲) جامعه توسط «تولیدکنندگان همبسته» است. طبیعی است که «تولیدکنندگان همبسته» نتوانند تولیدات کار و فعالیت و اهداف خویش را کنترل کنند مگر آن‌که تخصیص مازاد تولید اجتماعی را نیز زیر کنترل خود داشته باشند بنابراین، در صورتی که گروهی بیگانه [از تولیدکنندگان باقیمانده] کنترل بیرون کشیدن و تصاحب کار اضافی را در دست داشته باشند برقراری سوسیالیسم تصورناپذیر خواهد بود. «تئوری ارزش بر پایه‌ی کاره» در شرایط سوسیالیسم هیچ اختیاری ندارد و جای برلی آن نیست. مارکس، نظام سرمایه‌ی را که در آن بیرون کشیدن نیروی کار ارزش اضافی باید تنظیم کند می‌خواند مبادج مبادج تولید اجتماعی باشد «بنیانی» شرعاً و می‌خواند بدین معنی است که هر جامعه‌ای نیاز به اتخاذ روشی برای حل مسئله‌ی تخصیص منابع دارد چرا که مگر معنای «اقتصاد» چیست؟ اقتصاد در اساس به معنای شیوه‌ی منطقی مصرف صرفه‌جویانه^(۳) است. ما دارای منابع بی‌پایانی نیستیم که بتوانیم آن‌ها را به دلخواه خود مصرف کنیم - آن‌چنان که نظام سرمایه‌ی ما به خطرات انباشتن آینده‌ی بشر دارد این کار را می‌کند هیچ چیز از نوعی زمین در هیچ برهه‌ی خاص وجود نداشته است که بی‌پایان بوده باشد؛ چه از جهت منابع مادی و چه نیروی انسانی بنابراین، برخلاف دستگاه غیرمستولانه، نوردیکسین و دولمانیاد سرمایه‌ی نیاز به تنظیم فعالیت فرایند بازتولید اجتماعی داریم. آن‌چه اهمیت دارد قابلیت دلم فرایند بازتولید اجتماعی بر پایه‌ی دراز مدت است. اینست دلیل لزوم تغییر دائم تصاحب تالیات اجتماعی از استبداد ارزش اضافی و مشخص کار اضافی تولیدکنندگان توسط گروهی بیگانه از آنان، به نظامی از نظر کیفی متفاوت در نظام جدید که «تولیدکنندگان همبسته» در آن کنترل تولید و تخصیص فرآورده‌های خویش را در دست دارند هیچ جایی برای ارزش اضافی وجود ندارد تا بتواند خود را بر انسان‌های اجتماعی تحمیل کند به سخن دیگر، جایی برای ضرورت‌ها و الزامات سرمایه‌ی و شایسته سرمایه‌ی بود ندارد چرا که سرمایه صرفاً یک موجودیت مادی نیست. ما باید سرمایه‌ی را به متابه شیوه‌ی از نظر تاریخی معینی از کنترل بازتولید سوخت و ساز اجتماعی در نظر بگیریم. اینست معنای بنیانی سرمایه. سرمایه در همه جا نافذ است، سرمایه البته یک موجودیت مادی نیز هست؛ طلا، بانکداری، مکانیک‌های قیست‌نگاری، مکانیک‌های بازار و غیره، سرمایه اند، بسیار فراز از این‌ها در دنیای هنر، در قلمرو منحنی و کسیرا گردانند نهادهای فرهنگی جامعه نفوذ دارد و اثر می‌گذارد چیزی در زندگی وجود ندارد که به این مفهوم زیر کنترل سرمایه نباشد. این روست که «تئوری ارزش بر پایه‌ی کاره» در سراسر

دوران تاریخی که سرمایه قدرت فراگیر دارد، معتبر است؛ دورانی که نفس فرایند تنظیم در بنیان خود غیرعقلانی است.

و این به هیچ وجه پایان داستان هم نیست. مسئله با این واقعت هم برچیده می‌شود که در دوران تاریخی، مشکل انگار از حاکمیت سرمایه به نظامی بسیار متفاوت، «تئوری ارزش بر پایه‌ی کاره» و «فان ارفاض» به شیوه‌های بسیار ناقص عمل می‌کند این، یکی از دلایلی بود که نظام سرمایه‌ی نوع شوروی را محکوم به شکست می‌کرد شوروی، نظام‌نگارانی بود که هم می‌خواستند به سوی یک دگرگونی سوسیالیستی بروند که نرفته و یا می‌ایستد فرو می‌آید و در بازو راه احیای سرمایه‌داری را در پیش می‌گرفت [که گرفت] اینست آن‌چه شاهدش بودیم. چون زمان معینی فرا رسد که نظام شوروی به اصطلاح «فان ارفاض» نشسته بود. زیرا راهی، نشانت که نتواند اقتصاد را با نوس ساز و کار (مکانیک) اقتصادی مانند بازار، سیستم سرمایه‌ی غیر تنظیم کند و از این رو نمی‌توانست آن نوع انضباط کاری که معمولاً در نظام بازار سرمایه‌داری شاهدش هستیم به وجود آورد در جامعه‌ی غرب بسیاری چیزها از طریق قوانین بازار به طور اتوماتیک رتق و سنق می‌شوند. نیروی کار برحزانه نیز فشار استیجاب بازار قرار می‌گیرد بنابراین مسئله تعیین‌کننده از این لحاظ دقیقاً وجود بازار کار است. اگر به گذشته به زمانی که نظام شوروی دید که سقوط نظامی صاف با کوشش بازخوانده می‌بوهد و او در وارد کردن چهار کاره به بازار آن سیستم بود این کار در واقع نقطه‌ی پایان آن چیزی بود که به نام «مستولانگی» می‌شد چرا که بازار کار تنها به شرایط سرمایه‌داری می‌تواند عمل کند چنانچه قانون ارزش چیزی کامل بر مازاد تولید‌کننده سرمایه‌ی دارد آن هم نه به طور جزئی و کناری، بلکه به طور اساسی و مسلط. در شرایط سرمایه‌ی بیرون از جهان سرمایه‌داری از انواع محدودیت‌ها وجود داشت که نظام شوروی می‌بایست مطابق آن عمل کند.

بسیاری چیزها که در گذشته می‌توانست در چارچوب بیرون کشیدن ارزش اضافی تحت قوانین اقتصادی عمل کند، در شرایط تکاملی قرن بیستم بسیار مشکل‌آفرین شدند امروزه ساختارهای بازار و عملکردهای مشکل‌آفرین قانون ارزش، در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری غرب نیز آشکارا به چشم می‌خورد نقش فراتر از حد توان، که ادامه‌ی حیات نظام سرمایه‌داری در این جوامع بی‌آن ممکن نیست - محدودیت‌های جدی بر سر راه عملکرد قانون ارزش می‌گذارد و در این جا صحبت از محدودیت‌های به طور بالقوه‌ی گذشته و عینی می‌کنیم که البته مشروط به نقادانه‌ی سرشتی این نظام‌ها باید اضافه کرد که کوشش در راه احیای سرمایه‌داری در شوروی سابق یک چیز، و موفقیت در این کار یک چیز دیگر است. بازنده سال پس از آن که گریاچف فرایند احیای سرمایه‌داری را آغاز کرد

تتها می توان از یک موفقیت جزئی صحبت کرد آنهم در ترحمی نخست محدود به محافل سرمایه داری مالفاش در تها میزای عمده بحران مرمن و قائم روسیه حتا به این شکل تکانه‌دهنده اشکار می گردد که گروههای بزرگی از کارگران - از جمله معدنچیان - مرزهای ناچیز خود را مانها و گاه به مدت یک سال و نیم دریافت نمی کنند چیزی که در چارچوب سرمایه داری واقعی، جایی که بیرون کشیدن کار اضافی شکل اقتصادی دارد و نه سیاسی، قابل تصور هم نیست. این مسئله، یک موضوع حیاتی را در تحولات قرن بیستم برهمنه می کند، و آن این واقعیت را از نظر تاریخی و جهانی بر اهمیت است که نظام سرمایه در قرن بیستم نتوانست خود را به طور کامل به نوع سرمایه داری تبدیل کند نوسی که در آن کارکنان کشین کار اضافی از قوانین اقتصادی تبعیت می کنند تا آن جا که امروز، حدود نیمی از جمعیت جهان، از چین و هند گرفته تا بخش های وسیعی از افریقا، جنوب شرقی آسیا و امریکای لاتین، به جهان سرمایه داری اصلی تعلق ندارند بلکه به دلیل شرایط مزمن فقرمانگی، اقتصادی و دلتال عظیم دولت در سوخت و ساز اجتماعی - اقتصادی و یا مجموعه ای از این دو، تحت نوعی نظام سرمایه ی نوگره (۱۷) زندگی می کنند بحران بی آمان روسیه - که به راضی می تواند مشر به بر نانی کامل و انفجار سیاسی گردد - تنها در این چارچوب قابل توضیح است.

ما در نظر گرفتن اسطوره سازی های گذشته و جنبش های بیوزری کنونی، اگر اهمیت این واقعیت تاریخی و جهانی - یعنی ناتوانی سرمایه به تحویل موفقیت آمیز خود در همه جا، علی رغم تمام تسلیحات خودخواهانه دربارش «جهانی شدن» - هنوز جا نفاذده است، تعجب وار نیست. این مسئله اما نمی تواند چیزی از اهمیت بیامدنی گسترده و عمیق خود این واقعیت بران آینه بگذارد بیامدنی های که در اثر بحران عمق یابنده و ساختاری نظام سرمایه بروز خواهند کرد.

پرسش: پروتازای امروز کجا قرار دارد و نقش در تغییر اجتماعی بازی می کند؟ عناصر تاریخی را امروز کجا می توان بینا کرد؟

مزاروش: فکر می کنم سؤال واقعی شما از من مربوط به عاقل اجتماعی (۱۸) گروگویی و تبعیض جامعه باشد چرا که جمعیتی نسبت پروتازای در زمان مارکس همین بوده است؛ عناصری که برادرت اغلب افراد را از کارگران ضمنی بوده است. کارگران ضمنی در مجموع کارگران بسی هستند از معدنچیان گرفته تا تولیدکنندگان ضمنی. اشکار است که موضوع خود مارکس این نبود که عناصر گروگویی اجتماعی را به کارگران بدی محدود کند. مارکس به هیچ روز فکر نمی کرد که مفهوم «کارگر بدی» چارچوبی کافی برای تبیین آن چه باشد که برای یک تعبیر اجتماعی بنیانی لازم است. باید به خاطر آوریم که او صحبت از این می کرد که چگونه به واسطه ی طبقه بندی اجتماعی، فشار هر چه بزرگی تر از مردم «پرولتریزه» می شوند. پس این روند «پرولتریزه شدن» است. آن هه به طور جداگانه پذیرا از اشکار جهانی

نظام سرمایه - که موضوع را مشخص می کند و در نهایت تعیین خواهد کرد. به عبارت دیگر، موضوع عبارت از اینست که چگونه اکثریت قاطع انسان ها به شرایطی سقوط می کنند که در آن هرگونه کنترل بر امکانات زندگی خویش را از دست می دهند و به این معنا پرولتریزه می شوند بنابراین باز هم همین چیز به این موضوع برمی گردد که در زمانی که اکثریت قاطع انسان ها «پرولتریزه» شده اند و به شرایط ناتوانی مطلق (از تعیین سرنوشت خویش) نقیض یافته اند - شرایطی که مراحل پیشین تکامل سرمایه [فقط] دوزخی ترین افراد جامعه یعنی «پرولتاریزه» در آن جای داشتند - «کنترل فرایند بازتولید اجتماعی در دست کیست؟»

کنترل در موحته معنی از تاریخ تکامل سرمایه هه درجاتی دارد و هم امکاناتی؛ به این معنا که بخش های از مردم نقش بیش تری در کنترل [بازتولید سوخت و ساز اجتماعی] نسبت به دیگران دارند در واقع مارکس در یکی از فصول کتاب سرمایه گردش کار سرنوشت سرمایه داری را تقریباً به مثابه یک عمل نظامی توضیح می دهد که در آن هم اسر و هم گروهان داریم و سرکارگران مانند گروهبانان یو تنظیم کار مستقیم کارگران، با تبعیت از احکام سرمایه، نظارت می کنند. تمام فرایندهای کنترل در نهایت زیر اقتدار و حاکمیت سرمایه نوپوز قرار دارد. متناها به هر کدام از بخش های و نظارت کننده [بر نیروی کار] به درجات مختلف و در حد امکانات متفاوت استقلال و قدرت محدودی داده می شود.

حال، موقعی که صحبت از «پرولتریزه شدن» هرچه پیش تر می کنیم، این به معنای تقلیل یا نفی هرچه پیش تر همین استقلال بسیار محدود گروه های ای از افراد است که قلاً در فرایند کار از بر خوردار بودند. کافی است به یادگی که قلاً بر تعاریف میان کارگران «بقه سفید» و «بقه آبی» گناشت می شد فکر کنیم. همان گونه که می دانید تسلیحات جهان نظام سرمایه که در جریانات فرهنگی و فکری مسلط بودند، دوست نداشتند از نمایر میان این دو گروه به عنوان یکی دیگر از موارد سردود نداشتن دیدگاه مارکس استفاده کنند. ایسان استقلال

می کردند که در جامع غرب کار بدی «بقه آبی ها» به یکی ناپدید خواهد شد و «بقه سفیدها» که قرار است اهمیت شعنی بسیار بیش تری داشته باشند (چیزی که از قضا اقصاعالی بیش نیست) به طبقه متوسط ارتقا خواهند یافت (چیزی که افسانه از آب درآید) رانش حتا در مورد ناپدید شدن «بقه آبی ها» هم باید گفت؛ دست نگه دارید آن قدر عجله نکنید چرا که اگر می به جاهای دیار برسی و توجه خود را بر موقلهی تعیین کننده ی مجموعه کار، متمرکز کنید، در خواهیم یافت که اکثریت قاطع کارگران هنوز از راهی هستند که می توانیم «بقه آبی» می شناسیم کنید از این لحاظ کافی است به طور مثال به حدسا میلیون کارگر «بقه آبی» در هند فکر کنید.

پرسش: می توانیم چیزی به این مطلب اضافه کنیم؟ آیا تعاریف که مارکس میان کار مولد و نامولد قائل

می شود کافی به نظر می رسد؟

مزاروش: بنه، به این مفهوم کافی است که می توانیم میان آن دو [کار مولد و غیرمولد] تمایز قائل شویم. اگر روند کلی سازتولید را در نظر بگیریم در می یابیم که برخی از اجزاء، مستثله ای از به طور فرایندهای حالت انگلی پیدا می کنند. انگلی ترین بخش در روند بازتولید معاصر بخش مالی است که دلم دست اندرکار سفته بازی (۱۹) در سطح جهانی است؛ کاری که بیامدهای بسیار سخت و به طور بالقوه و خمی - بر روند تولید واقعی دارد. نقش بانک و خطر بانک سفته بازی های بخش مالی بین المللی - بخشی که گویی برای یائسمن نمک روی زخم هنوز زیر شعار تبلیغاتی «جهانی شدن» اشتباهاناید به طور چهارشامل نافع، این همه مورد تحسین قرار می گیرد - امرات بر اهمیت بر خسیاناماز آینده گروسیالی اجتماعی خواهد داشت. این مسئله ما را بر می گرداند به پرسش بسیار مهم عاقل اجتماعی تغییر و گذار. آن چه سرنوشت سوخت را رقم خواهد زد نه تعیبات تاریخی دایمی میان کارگران «بقه سفید» و «بقه آبی» بلکه رویای سیاسی و فرسارزشتی میان سرمایه و کار است. این مسئله محدود به این یا آن بخش از نیروی کار نیست بلکه مجموعه نیروی کار را به مثابه خصم سرمایه در بر می گیرد. به سخن دیگر، کار به عنوان خصم سرمایه - منظور کل «سرمایه اجتماعی» جهانی و خودیابا (۲۰) در برابر «مجموعه ی کار» در سطح جهانی، خصمی بخش ها و انواع کار را، صرف نظر از آن که شکل و فواریه اجتماعی - اقتصادی آن در سرخوشه کیسوی تاریخ چه باشد، مشمول خود می سازد.

ما شاهد بودیم که در به اصطلاح «جوامع سرمایه داری پیشرفته» غرب چه می گذرد. آن چه رخ داد، باز هم روی می دهد. اینست که فشار عظیمی از کارگران «بقه سفید» بی رحمانه از فرایند کار بیرون رانده می شوند. در واقع صدها هزار از این در هر یک از کشور های اصلی سرمایه داری به این سرنوشت دچار شده اند. از این لحاظ به ابالات تا حدی نگاه کنید. روزی روزگاری، کارگران «بقه سفید» نوعی تقصیر منطقی هندوار یا استقلال نسبی و کمی، بسته به نوع فعالیتی که انجام می دادند، داشتند. اکنون همه ی این امتیازات دارند از میان می روند و دور ریخته می شوند. در این جاست که «عناصرهای پیشرفته ی تکنولوژی و مسته ی تکنولوژی با تمام فیا وارد دهنده ی صنعتی شما در این زمینه نیز تکنولوژی همیشه نسبت به الزامات ایالتت سرمایه اهدت در حقی توهم پیدا می کند. آن چه سرنوشت نهایی این مسائل را تعیین می کند ضرورت های ایالتت سرمایه است؛ «بیشتر اجناس ناپدید تکنولوژی» تنها به عنوان قدر و بهانه ای برای نابود کردن زندگی انسان ها در بیقاعده و وسیع به کار گرفته می شود. بنابراین ما شاهد «پرولتریزه شدن» نیروی کاری هستیم که روزی روزگاری امتیاز پیش تری داشت. این یک روند در حال پیشرفت است. بیکاری همگامگیر و شایع است. امروز نمی توانی حتا یک کشور را پیدا کرد که بیکاری در آن، در حال افزایش نباشد.

من در پیشگفتار خود به ترجمه‌ی فارسی «فراسوی سرمایه‌ها اشاره کردم که در هندوستان ۳۳۶ میلیون (۳۳۶۰۰۰۰۰) بیگار رسمی وجود دارد می‌توانید حدس بزنید چند میلیون دیگر بیگار غیررسمی وجود دارد. اگر تفاوتی امروز سرمایه‌ها بشود کسی است نگاه به اطراف بیندازد و مشاهده کند در امریکای لاتین چه می‌گذرد! بیکاری فزاینده در افریقا به کیبا می‌رود تا حدی که در ژاپن، کمپوری که تا همین چند سال پیش به عنوان کشور «مهمزه» مورد ستایش بود، ماه در ماه در نشو و نما آن طغلی فزاینده رکورد جدید بیکاری می‌خوابد. در واقع، امروزه زاپس نرخ بیکاری خیلی بالاتری از االات متحده دارد، این یک طنز روزگار است. چرا که تا همین چندین پیش شیوهی برخورد زاپنی‌ها با این مسئله به عنوان راه حل ایدئال به شمار می‌رفت. رشد سرمایه‌های بیکاری، یک تک‌تک کشورها، از جمله آن‌ها می‌رود که در گذشته گرفتار آن بودند، فرارگشته است. به طور مثال کشورهایی که در نظر می‌گردد، بیگار میزان بیگاری در آن‌ها، از نوع بیگاری بسیار بالای آلمان به بیش از بیست درصد است. در این جاست که می‌توان تفاوت بزرگ میان نظام سرمایه‌داری و س‌سرمایه‌داری نوع شوروی را مشاهده کرد. در کشورهای نوع شوروی سابق بیگاری وجود نداشت. انواع کمبود کار وجود داشت اما بیگاری وجود نداشت. در حالی که اکنون در جارجستان، نرخ بیگاری نه تنها بالاتر از آلمان، بل که بیش از انگلیس و ایتالیا است. شما دوستان مسئله بیگاری را درک می‌کنید به روسیه نگاه کنید، می‌تواند بود که در روسیه بیگاری وجود نداشت. اکنون میزان بیگاری وحشتناک است و همان‌طور که قبلاً اشاره کردم حد اکثر در روسیه شاذل هم یانستید. مثل کارگران معدن - ماسها می‌گردد و دستمزد خود را در پادشاه نمی‌کنند. همیشه باید به خاطر کرده‌اشد که سرمایه‌ها س‌محبت از یک روند در حال انکشاف و یک دلگرمی دنیامیک در حال حرکت می‌کنند. این فرایند جامعه‌ی بشری را تهدید می‌نماید. به عامل اجتماعی می‌کنند و می‌تواند کاری برای آن بکنند. در واقع واقع‌تر است ممکن که قادر به جایگزین ساختن شیوهی الزاماتوبی برای کنترل سوخت و ساز اجتماعی بشری آن است. همانا کارگران هستند و نه هیچ بخش ویژه‌ای از کارگران، بل که مجموعه‌ی بشری کار را به مثابه خصم اشش‌ناپذیر سرمایه‌ها

پرسش: بیش از آن که برشن خود را دیرباری

امکان عینی (واقعی) سوسالیسم مطرح کنید. ما باید در مورد کارهای که در س‌سوال کنید چه جنبه‌هایی از تئوری مارکس ضرر به‌بندید و نیاز به نوسازی^(۱۱) دارند؟ فکر می‌کنید کدام بخش‌ها نیاز به چنین چیزی دارند؟ روشن‌شاسی او، جامعه‌شناسی و یک تئوری تاریخی و اقتصادی او؟

مزاروش: چارچوب دیدگاه مارکس همیشه نیاز

به نوسازی دارد. مارکس در اواسط قرن نوزدهم دست به نوشتن زد و در سال ۱۸۴۳ درگذشت. اوضاع از آن موقع تا حال به طور کسرداشی تغییر کرده است. گرایش به

دلگرمی که در گذشته‌ای نه چندان دور شاهدش بودیم، گرایش‌هایی که ریشه در چند دهه‌ی اول قرن داشته دارای خصوصیتی بود که مارکس خود خواب آن‌ها را هم نمی‌توانست ببیند از آن مهمتر، این موضوع مربوط به شیوه‌ی است که نظام سرمایه‌ها می‌تواند خود را تغییر دهد و نوسازی کند تا بتواند انکشاف و رسیدن تضادهای اشش‌ناپذیری را به تعویق اندازد. مارکس در شرایطی نبود که حلال‌های مختلف و حدود و مرزهای نهایی دخالت دولت برای کش دادن عمر نظام را بتواند ارزیابی کند هنگامی که به تحولات اقتصادی قرن بیستم می‌اندیشید، می‌بینید که جان مینارد کینز نقش کلیدی در آن داشته است. هدف کینز دقیقاً این بود که چگونه می‌توان از رفتار کینز تزریق مبالغه‌ی عظیمی از روسیه دولت در اقتصاد به نفع س‌سوات سرمایه‌داری خصوصی نظام را نجات داد و بتواند در چارچوب انسانیت می‌دغدغه‌ی سرمایه‌ها فرایند کلی بازتولید را بر مبنای الماس تنظیم کرد. اخیراً شاهد سیاست بولناری^(۱۲) و نولبراسی بودیم؛ سیاستی که کینز را کنار گذاشته و با دلخوش کردن به افسانه‌ی عدم دخالت دولت، به اسبابه‌های ترین شکل، بیش‌بسی جمع کردن تمرین سیاست دولته را می‌کند. طبیعتاً است که واقعیت هیچ رساله‌ی به این افسانه‌سازی‌های خودخواهانه ندارد. در واقع نقش دولت در نظام سرمایه‌داری معاصر بیش از هر زمان دیگر، از جمله دوران پس از جنگ دوم و قبل فیرن تحولات کینزی به چشمه‌ترین کشورهای سرمایه‌داری است. همه‌ی این تحولات در مقایسه با زمان مارکس کاملاً تازه‌ی دارد. از آن مهمتر رویاندهایی است که در شوروی و نظام‌های نوع شوروی به طور کلی روی دلت رویاندهایی که موضوع را باز هم پیچیده‌تر کرده است.

یک سوی قضیه اینست که فلاسین به‌خواهد سوسالیستی باشد و هدف آن دلگرمی سوسالیستی است. از سوی دیگر اما به جامعه‌ای که از آن حاصل شده است نگاه کنید، باید اذعان کرد که چیزی بسیار متفاوت با جامعه‌ی مورد نظر از اب‌درآمده است. حاکمیت سرمایه‌ها - گرچه به شیوه‌ی بسیار متفاوت - در نظام س‌سرمایه‌داری شوروی باز هم ادامه یافت. اگر به این موضوع ذقت بیشتری بکنید، رابطه‌ی مبین با مارکس پیدا می‌کند. چرا که مارکس صحت‌اش از شیوه‌ی شخصی سرمایه‌ها می‌کند؛ طوفانی که بسیار همه‌است. او هنگام بحث دیرباری سرمایه‌داری خصوصی این‌گونه را به کار می‌برد: در زمان خات او شکن دیربازی از این نمودهای شخصی سرمایه‌ها فاین‌رویت نبود. اما او با این شیوهی عمیق بی‌برده بود که آن‌چه نمودهای واقعی س‌سکافاران نظام سرمایه‌ها را تعیین می‌کند اینست که لینان نمودهای شخصی سرمایه‌ها^(۱۳) اند. این افراد باید در تابعیت از شوروت‌های عینی خود سرمایه‌ها عمل کنند. تیلیاتی‌چ‌های سرمایه‌داری با اشاره به سرمایه‌داریانی که رفتارشان متفاوت با چهره‌های تاریخی‌شان سرمایه‌داری است - اصطلاحی که نخست‌نویز محافظه کار انگلیس ادوارد هیت به کار می‌برد - دوست

دارند به اسطوره‌ی «سرمایه‌داران روشن ضمیر» یا «سرمایه‌داران نیکدل و غم‌خواره» فاسن زستان؛ سرمایه‌داری که طبق قاعده کلی مازم هستند از کارگران سخت موابقت کنند.

یک متن افسانه‌ساز می‌کره به استه‌خاک‌ها ناکبارانه گفته شده‌اشد؛ همان‌گونه که باید اذعان کرد شخص ادوارد هیت آن را نگفته است. زیرا همه سرمایه‌داران موجودت از شوروت‌های عینی برخاسته از منطبق تغییرناپذیر گذشت سرمایه‌ها تحت‌کنند. اگر چنین نکتند، دیری نخواهد گذشت که دیگر سرمایه‌دار نخواهند بود و به عنوان عضو فرماندهی نظام، طبق همان منطبق سرمایه‌ها با بی‌ارویی از فرایند کلی بازتولید به بیرون برتاب خواهند شد.

برای یک سرمایه‌دار قابل تصور نیست بتواند بر چنین کمک کردن به آرمان‌های طغلی کارگر عمل کند. این چیزی را به نظر گرفتن س‌سواتی و ضروری سرمایه‌ها بر کار در تمام انواع طبق سرمایه‌ها، نوعی تناقض‌گویی در بیان روابط است. این، ما را بر می‌گرداند به مقوله‌ی نمودهای شخصی سرمایه‌ها به مثابه خصم رابطه با دیدگاه مارکس. برود نمودهای شخصی سرمایه‌ها باید بر حسب شرایط در حال تغییر اجتماعی - تاریخی از شوروت‌های برخاسته از منطبق سرمایه‌ها تعیت کند. این پیشی برای درک شیوه‌ی مختلف که نمودهای شخصی سرمایه‌ها می‌توانند به خود بگیرند، پدیدمانی که در قرن بیستم شاهدش بودیم، بسیار و منطبق است. مارکس تنها یک نوع نسحمد شخصی سرمایه‌ها - سرمایه‌دار خصوصی - را می‌شناخت. در حالی که ما چند نوع آن را دیدیم؛ و ممکن است با انکشاف بحران ساختاری نظام جهانی سرمایه‌ها باز هم رنگ‌های دیگر و کاملاً غیرمنتظره‌ای آن را در آینده ببینیم.

یکی از دلایلی اصلی این که من «فراسوی سرمایه» از نوشتنم دقیقاً این بود که نگاه به آینده تاریخ ما اگر بخواهیم شکل عینی نمودهای فعلی را فریب نماند و با آگاهی کامل به پیامدهای سرنوبت ساز قدرت و برانگ سرمایه‌ها در مرحله‌ی کنونی از تاریخ فکر کنیم، در آن سرمایه‌ها باید با خصمانی ترین به آینده فکر کنیم. سرمایه‌ها برای زمانی بسیار طولانی، به اشکال مختلف وجود داشته‌است. انواع محدود آن در واقع هزاران سال است که با ما بوده‌اند. با این همه، تنها در ۲۰۰ تا ۳۰۰ سال اخیر بوده است که سرمایه‌ها توانسته است به شک سرمایه‌داری، منطبق خودکس سرمایه‌ها را بی‌توجه آن که در این منطبق تا چه اندازه بر آن بقا، جامعه‌ی بشری خطرناک باشد. تحقق بخشد اینست آن‌چه ما نباید مدنظرمان باشد. هنگامی که در پرتو تجربیات درندانی تاریخی خود به آینده فکر می‌کنید، نمی‌توانید وضعیتی را به تصور آورید که برانداختن سرمایه‌داری - به آن مفهومی که در گذشته در مورد انقلاب سوسالیستی فکر می‌کردید - بتواند مسائل وحشی‌اش را که با آن روبرو هستیم، حل کند زیرا سرمایه‌ها همه‌جا گیر و ریشه‌های

عینی در تک‌تک قلمروهای زندگی اجتماعی ما دارد. در نتیجه اگر بخواهیم انتظار هرگونه پیروزی داشته باشیم، باید از طریق یک فرایند پرتلاش و از رهگذر یک دگرگونی عمیق اجتماعی، سرمایه را از همه جا ریشه کن کنیم. آرمان دگرگونی سوسیالیستی بر پایه‌ی مانیسم، به رغم تمام مشکلات، تنها باید در رابطه با چنین شرایطی مدنظر قرار گیرد. باید تألیف مواظب بود که نمودهای شخصی و باقهومی سرمایه، خود را به اهداف انقلاب سوسیالیستی آینده تحمیل نکنند. مستغری چشم‌پوش از آینده باید در جهت ایجاد و به کار گیری موفقیت‌آمیز اقدامات حفاظتی لازم در برابر ظهور مجدد نمودهای شخصی سرمایه به هر شکل جدید آن باشد.

پارووی، ادگاه مارکس با این مفهوم دائم باید نوسازی شود تا بتواند با پیشگیری‌های گسترده «فرینگ تاریخ»^(۱۲) دست و پنجه نرم کند. هیچ ضرورتی از فعالیت تئوریک را نمی‌توان یافت که در شرایط جاه‌چایی‌های عمده تاریخی، نیاز به نوسازی نشانی باشد. مارکس نخستین کسی است که با این پیشینه‌ها موافقت و در واقع موافقت خود را آشکارا با آن بیان داشته است. و آنچه اینست که از زمان مارکس تاکنون تغییرات تاریخی عظیم صورت گرفته است. صرفاً از جهت یادآوری یک موضوع پراهمیت دیگر در رابطه با سؤال شما، باید گفت که مارکس از همان موقع، تا حدودی بر مشکل محیط زیست، یعنی مسئله محیط زیست زیر حاکمیت سرمایه و خطرات نهفته در آن از جهت بقای جامعه بشری واقف بوده است. در واقع او نخستین کسی است که این مسئله را شکل یک مفهوم نظری داد.

او درباره‌ی آلودگی محیط زیست بحث می‌کرد و بر این مسئله تأکید داشت که منافع سرمایه در جستجوی سود طبق دیسایمیک خودکستری و آسایش سرمایه‌رسانه می‌تواند توجهی به ارزش‌های انسانی داشته باشد و نه حتی با بقای آن بشر فکر می‌کند. شما عناصر چنین بحثی را در نوشته‌های مارکس می‌توانید پیدا کنید. آن چه البته در آن جایی تولید یکسانیت عبارت از او رخداد و محتساک امروزی این است مشکل است که ما با آن روبرو هستیم. تهدیدی که متوجه بقای بشریت است، برای ما موضوعی بلافاصله و فوری است. امروز، بشریت را به وحشی می‌توان نابود کرد. رماصل و ملاحظه نابودی عامل بشریت هم‌اکنون در دسترس قرار دارند. چنین چیزی در زمان حیات مارکس، تا حد درق فزاید او نمی‌توانست وجود داشته باشد. ضرورت‌های نابودگر نهفته در نظام موجود تنها بر مبنای مناطق دیوانه‌واری که این نظام در مورد اقتصاد به کار می‌برد قابل توضیح است. همان‌گونه که قبلاً اشاره کردم، مانیسم حقیقی اقتصاد از نظر انسان‌ها نمی‌تواند چیزی جز مصرف صرفه‌جویانه، با دیدی درازمدت باشد. آن چه امروز مشاهده می‌کنیم درست عکس این است. شیوه‌ی گردش کار سرمایه چنان است که امروز صرفه‌جویی را به تسخیر می‌گیرد. در واقع سرمایه در نهایت بی‌مسئولیتی، ظرفیت‌های تصادفی تنگ عکس‌روش فوق عمل می‌کند یعنی از یک اقتصاد کاملاً

هند دهنده و نابودگر پیروی می‌کند. این انتلاف سودجویانه است که نفس بقای بشریت را تهدید می‌کند و ما را با این چالش روبرو می‌کند که به طور کاملاً اضطراری در صدد چاره‌جویی باشیم. این مسئله در شرایطی که مارکس مشغول پژوهش‌های خود بود قابل تصور نبود. ما این همه در نوشته‌های او در ارزیابی‌های غیرتاریخی فویرباخ از طبیعت که در واقع آرمان‌گرایی نسبت به طبیعت بی‌توجه به چارچوب اجتماعی و نادیده گرفتن اثرات گریزناپذیر فرایند کار نوع سرمایه‌داری بر آن است، اشاره به آلودگی محیط زیست را می‌توان دریافت. اشارات انتقادی مارکس را در ایندولوژی المانی می‌توان مشاهده کرد. آشکار است که اشارات او، نشانگر تحول کامل و فوری در هم پیچیده‌ی امروزی که ما به شکل اضطراری با آن روبرویم، نیست.

در ماه مارس ۱۹۹۸ ما مصفون‌گرافیمین سالگرد انتشار یابیه‌ی کمونیست را جشن گرفتیم. سؤال اینست که آیا بشریت ۱۵۰ سال دیگر وقت برای اتمامی حیات دارد؟ جواب به این سؤال، در صورتی که نظام سرمایه‌داری به بقا، خود ادامه دهد، بی‌تردید منفی است. آن چه اکنون در برابر ما قرار دارد، با یک فاجعه‌ی تمام عیار در اثر اتمامی شیوه‌ی هزنده و نابودگر نظام سرمایه، و با پیدای کردن شیوه‌ی از بنیان متفاوت برای تألیف سوخت و ساز اجتماعی است.

یوسئیس: امکان غنی و واقعی سوسیالیسم را چگونه می‌بینید؟

مزرووشی: این پرسش در لحظه‌ی کنونی سؤالی بسیار مشکل است. آن هم به دلیل آن چه در گذشته‌ی نه چندان دور اتفاق افتاده و هنوز هم به نوبت در حال انجام است. آن چه باید مد نظرمان باشد اینست که چالش بزرگ تاریخی برای نسل کنونی و نسل‌های آینده همانا از یک نوع سوخت و ساز اجتماعی، به نظمی از بنیان متفاوت است. همین‌جا باید نهایت تأکید را کرد که این مسئله تاریخی، هم سهمگین و هم بسیار مشکل است. این وظیفه‌ی تاریخی در گذشته هیچ‌گاه به شکل اضطراری و فوری امروز در برابر بشریت قرار نگرفته بود. نظام اجتماعی سرمایه، به شکلی که امروز می‌شناسیم در ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال اخیر به نظامی کاملاً فرایگیر و غالب بدل گردیده است. همین نظام در قرن بیستم موفق گردید هر کوشش سیاسی عمده‌ی یاد را که سده‌ی مقابله با آن و یا گذار به فراسوی آن نبود نتواند بود. تا نابود نبارد با این همه، خوب و خرابی بیش نخواهد بود. اگر فرض کنیم، این به معنای پایان سوسیالیسم است. در چند سال گذشته، تبلیغات تئوریکال کوشش کرده است. آن چه از روی داده چنین تفسیر کند و با پای‌گیری فریاد برآورد، در یک باز و برای همیشه خیالمان از سوسیالیسم راحت شده. خاتم مارگارتا تاجر که بیش از ۱۰ سال نخست‌وزیر انگلیس بود، با غرور اعلام داشت: «بیا سوسیالیسم برای همیشه دفاع و تقویت او دراز می‌کند. چنین طیفه‌ی کارگر، درباره‌ی کارگران و اتحادیه‌های کارگری و به ویژه درباره‌ی معدنچیان سخن می‌گفت. در آن

موقع، اعتصاب بزرگ کارگران معدن انگلیس در جریان بود. اعتصابی که با کوشش مشترک، دولت سرمایه‌داری و حزب کارگر به رهبری نیل کیمنگ در هم شکسته شد. خاتم تاجر کارگران معدن انگلیس را «دشمن ناخوش» خواند. جناح تاجر به رغم تقاضای به لبرالیزم، از نامیدن شما - با هر کسی دیگری که آرمان برقراری یک نظم سوسیالیستی داشته باشد - به عنوان «دشمن» یا «دشمن ناخوش» به هیچ لابی وارد و نه آن را کتمان می‌کند. در حال حاضر به هر جای دنیا که نگاه کنید، می‌بینید که سرمایه دست بالا را دارد. اما این نظام قادر است مشکلات وحشی را که تا نیمه در اثر عملکرد شیوه‌ی بازتولید سوخت و ساز آن، به وجود می‌آید، حل کند. به هیچ‌وجه، برعکس، یا در نظر گرفتن تضادهای آشکار نابگیر و غیرقابل درمان آن، سرمایه قادر به حل این مشکلات نیست. در عوض، این مشکلات را دائم و در مقیاسی هر چه عظیم‌تر به وجود می‌آورد. اینست آن چه سوسیالیسم را هر چتا به رغم عظیم‌ترین تلاش‌های جمعی اینان برای خلاص شدن از آن، در دستور کار تاریخ قرار می‌دهد. تنها موفقیت سرمایه عقب‌انداختن (۱۹۱۰)، است که حساب پس‌انداز آن به خاطر مصلحتات وحشی است که ایجاد کرده تبدیل به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر می‌گردد. و این مصلحتات هر روز بیش‌تر روی هم انباشته می‌شوند. در گذشته، اینفجارهای اجتماعی پرستاری در واکنش به تضادهای اجتماعی نظم اجتماعی حاکم صورت گرفته است. نمونه‌ای بارز آن برمی‌گردد به سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ و به نوبت انقلاب کبیر ۱۸۷۹ فرانسه و پیامدهای آن. با وجود این، آرمان‌های مردم برای دستیابی به یک نظم اجتماعی عادلانه تا به امروز به شکست مواجه شده است و تمام تلاش‌های قهرمانانه در توطئه آن سرکوب گردیده است. بسیاری از مشکلات موجود به نحو خطرناکی، حل نشده باقی مانده‌اند. با این مفهوم آن چه کاملاً غیرقابل دفاع می‌ماند، آن نوع فرایند بازتولید اجتماعی خصمانه و مستغری است که هم مشکلات اخیر ما را به وجود می‌آورد و در عین حال مانع حل دائمی آن‌ها نمی‌گردد. چرا که این احکام خصمانه‌ی ساختاری، به رغم آن که پیامد آن‌ها به ناند ضرورت مطلق کارکرد و بازتولید سرمایه‌اند. این احکام دزدی نیستند و به رغم تمام جشن‌های پیروزی، از میان نخواهند رفت. پیامدهای خردکننده و ویرانگر چنین ساختاری مکرر می‌گردد. تنها تک راه حل دارد. حذف تضادهای ساختاری از بازتولید و سوخت و ساز اجتماع‌مان. چنین چیزی، بر پایه‌ی این معارفا تنها زمانی قابل تصور است که دگرگونی و تغییر، همه چیز را در بر گیرد. از کوچک‌ترین اجزای تشکیل‌دهنده‌ی جامعه تا بزرگ‌ترین انحصارات فرامیستی که امروزه بر زندگی ما سایه افکنده‌اند.

بنابراین، سرمایه گرچه به یک مفهوم سطحی بی‌تردید پیروز است، با مفهوم بسیار عمیق‌تر آن، دچار وخیم‌ترین مشکلات است. این گفته ممکن است

متناقض به نظر رسد اما اگر با شیوهایی که سرمایه می‌تواند بفرهنگ بازتولید اجتماعی همه جا مسلط گردد آشنا باشید، آن‌گاه به طور حتم می‌توانید که نظام موجود به طور ساختاری قادر به حل مشکلات و تضادهای خود نیست به هر طرف که نگاه می‌کنید درمی‌یابید که آن چه می‌رسد - و به نظر راه حل به استحکام و دوام سنگ خارا به نظر تبدیل می‌شود. به طور مثال کوشش کنید در ذهن خود یک بررسی از تاریخ با پایدار معجزات اقتصادی که در دهه‌های پس از جنگ داشته‌اند انجام دهید این‌ها چه نوع معجزاتی؟ بویافته اول «همجزمی‌های المان» و با تأسیس «سوسی‌دموکراسی ژاپن» و از آن پس «مجزرات» ایتالیایی، برزیلی و غیره، همه‌ی ما خوب به خاطر داریم که آخرین آن‌ها «همجزمی اقتصادی» و «برهه‌های آسیا» بود که این همه با تعبیر درباری آن تلخ شد حال چه بر سر این «همجزه» رفته است؟ مانند دیگر معجزات دیگر تبدیل به دودها شد و بحرانی، عمیق به دنبال خود بر جای گذاشت. امروز شما حتی یک کشور نمی‌توانید پیدا کنید که با مشکلات بسیار بنیانی روبرو نباشد. نمونه‌ی آن فاجعه‌ی بورس سهام روسیه و چند کشور آسیای شرقی است. حال اگر شما روزنامه‌های «بورژوازی» یا «سخت‌نویس» می‌بینید که همه به وحشت افتادند عنوان‌های خود را آن‌ها تکرار می‌کنند و با وحشت از خود می‌پرستد به راستی چه شده است. بدست آمده زمانی که معجزات آسیا در اوج خود بود بحث این معجزه‌های ادعایی به عنوان استدلالی خود کشنده برای ترسانان طبقات کارگر کشورهای سرمایه‌داری غرب به کار می‌رفت. تیلاگ این بود «مواظب خودتان باشید! سطح زندگی و نوع رفتار با کارگران «برهه‌های آسیا» را بی‌تیریدر و گرنه برائتان گران خواهد شد!» نظامی که از یکسو ادعا می‌کند تمام مسائل و مشکلات خود را در جامعه‌ی «سوسیالستی» غرب و کشورهای سرمایه‌داری پخش‌رفته حل کرده است و از سوی دیگر برای تداوم سلامت اقتصادی خود متوسل به چنین بازی‌های استبدادی می‌شود این‌دهی چنان خوبی را تا حد پای‌های مباره‌های خودش هم نمی‌تواند ببیند. پس از این جهت نیز تنها یک راه حل قابل دوام و پایدار می‌تواند وجود داشته باشد. آن راه حل سوسیالیسم است. سوسیالیسم به مفهومی که قبلاً اشاره کردیم به مفهوم حذف مباره‌های خودش هم نمی‌تواند باشد. پس از این آن بحث بسیار کوچک‌تری از جامعه، یا به اشکام ساختاری و درمان‌ناپذیر آن باید برآورد که قطعاً در مفهوم مسلط باشد. یا به عبارت دیگر، آن نوع تسلط که قدرت‌گیری را به طور کامل از دیگران غصب می‌کند. کار به متابه خصم سرمایه مطلقاً تصمیم‌گیری ندارد تا در محدودترین زمینه‌ها. اینست آن پرست تحمیل‌کننده و اجتناب‌ناپذیر برای آینده و به این مفهوم، اطمینان دارم که امکان تجدید حیات جنبش سوسیالیستی بسیار عظیم و بنیانی است.

پرستش: مفهوم انقلابی از نظر شما چیست؟
مزاروش: مفهوم انقلابی اگر آن را به معنای

دگرگونی انقلابی عمیق و در حال تلاطم تمام جنبه‌های زندگی اجتماعی خود تعریف کنیم مفهومی بسیار پراهمیت و مستتر باقی می‌ماند ما نباید مفهوم انقلاب را به معنای «یک پرورش بزرگ که همه چیز را برای همیشه حل و فصل می‌کند» بپذیریم و این تحلیل را در سر بورژوازیایی که پس از برین برهه‌های چند پرزور خواهیم شد از دیدگاه مارکسی مفهوم انقلاب - مفهومی که بسیاری از آثار او آشکارا بیان شده است - «انقلاب اجتماعی» در نظر او، تفاوت بزرگ میان انقلابات گذرته و «انقلاب اجناس» سوسیالیستی نیست که آن انقلاب‌ها در اساس خلعت سیاسی داشتند. به این معنا که افراد (پرستل) حکومت‌کننده عوض می‌شدند و اکثریت قاطع مردم رادر موقعیت زیردست و تابعیت مخابراتی باقی می‌گذاشتند. در این زمینه است که موضوع «سودهای شخصی سرمایه» باز هم باید مورد توجه قرار گیرد دست زدن به یک «پرورش بزرگ» برای زیر و زور کردن یک وضع و شکستن سرمایه که با این کار می‌تواند آسان است و همه‌ی این‌ها در قلمرو سیاسی صورت می‌گیرد این است آن چه تا همین اواخر از مفهوم انقلاب برهشت می‌شد. اکنون در اثر تحریکات تلخ سوسیالیسم که این عمل کار آسانی نیست، پیش رفتن از این طریق کافی نیست. بنابراین باید بزرگ‌تریم به آن چه مارکس درباره‌ی «انقلاب اجتماعی» می‌گفت. باید تأکید کنیم که مفهوم انقلاب اجتماعی به این صورت در اصل متعلق به مارکس می‌نست (این مفهومی است که با یاقو^(۱۰) متکرر آن بود) جنبشی که برمی‌گردد به سال‌های پرولانام پس از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه با یاقو و گروه او متوجه به «توطئه» شدند و خود او در این هنگام اعلام شد «واقفیت این است که او تلاش داشت جامعه‌ی «برابری»^(۱۱) به وجود آورد. این مفهوم در سال‌های دهه‌ی ۱۸۲۰ و حین انقلاب ۱۸۴۸ دوباره پدیدار گردید. در چنین دوران پرچسب و جوش انقلابی نظریه‌ی «انقلاب اجتماعی» در مرکز توجه پیشروترین نیروهای انقلابی قرار داشت و مارکس به درستی آن را پذیرا شد. در یک دگرگونی اجتماعی ریشه‌ای - صحبت ما درباره‌ی انقلاب اجتماعی است - تغییر نمی‌تواند به افراد و اشخاص محدود گردد و این انقلاب باید حقیقتاً اجتماعی، فراگیر و همه‌جانه باشد. به این معنا که تغییرات و دگرگونی و شیوه‌ی نوین کنترل و گردانند سوخت و ساز اجتماعی باید بر همه‌ی بخش‌های جامعه اثر گذارد. و آن‌ها نافع باشد. در این برداشت است که مفهوم انقلاب اجتماعی، معنی ما، در واقع در برتو تجزیه‌ی تاریخی‌مان، بیش از نیش مشتی می‌ماند. انقلابی که نه فقط ریشه‌ی کن می‌کشد بلکه می‌کارد. ریشه‌ی کن کردن به همان اندازه بخشی از این فرایند است که چه چیزی به جای آن چه ریشه‌ی کن شدن داشته می‌شود. مارکس در جای می‌گوید: «رایدیکال (ریشه‌ای) به معنای «درک موضوع از ریشه و بنیان آن است» (زرقن به ریشه‌ی قضایا) اینست معنای واقعی رایدیکال بودن. این موضوع در مورد انقلاب نیز معنی است. درست به مفهومی که قبلاً اشاره شد یعنی از

ریشه‌ی کنش، و چیزی به جای آن کاشتند. بسیاری از چیزهایی که امروز ریشه دوانده‌اند در آینده از طریق یک فرایند دگرگونی انقلابی بر تراش و در حال جریان - یا اگر دوست داشته باشید «معلوم» - باید ریشه کن گردد. اما، زمینی که از قبل در آن انجام می‌شود نمی‌تواند خالی راه‌شود. شما باید به جای آن چه ریشه‌ی کن کرد باید چیزی بکارید که بتواند ریشه‌ی عمیق بولد مارکس هنگام صحبت درباره‌ی نظام اجتماعی سرمایه، اصطلاح «انقلاب رایگانی»^(۱۲) را به کار می‌برد. در معنمه‌ی اصطلاح فارسی «فرسوی سرمایه» نقل قولی از او آورده‌ام که در آن جا این اصطلاح به کار می‌رود. نظام دولتی سرمایه‌ای که ما در آن به سر می‌بریم نظامی است «راگانی (آنانامورالی)» در بخش سرمایه‌داری دیگر را پشتیبانی نمی‌کند و تحمیل می‌بخشد این نوع پشتیبانی متقابل^(۱۳) بخش‌های مختلف از یکدیگر است که مستلماً دگرگونی انقلابی را پیچیده و سنگین می‌کند. شما اگر بخواهید نظام «راگانی» سرمایه‌داری دیگر را باید نظام «راگانی» دیگری بکارزنم آن کنید. نظامی که بخش‌های مختلف آن از یک نظرم پشتیبانی می‌کند چرا که هر یک از بخش‌ها، مستقیلاً پشتیبانی دیگری است. چنین است که نظام نوین ماندنی می‌شود می‌تواند استوار بماند، رشد کند و با موفقیت در جهت تأمین نیازهای همه‌ی اعضای جامعه حرکت کند پس، آشکار است که «انقلابی» نمی‌تواند صرفاً به معنای «برابری» باشد. هر آن چه می‌تواند برانداختن شود تنها می‌تواند بخشی کاملاً جزئی و فرضی از یک انقلاب اجتماعی باشد. انواع شناخته شده و تاریخی سرمایه‌داری می‌تواند برانداختن شوند. و در زمینه‌های محدودی این کار صورت گرفته است - اما خود سرمایه‌ی نمی‌تواند «برانداختن» شود سرمایه‌ی باید ریشه‌ی کن شود. آن چه به مفهومی که بالا گفته شد و چیز دیگری باید به جای آن کاشته شود دولت سرمایه‌داری نیز به همان ترتیب می‌تواند برانداختن شود. اما، همین که دولت سرمایه‌داری را برانداختن، خود مسئله‌ی از میان نبرد باید چرا که نفس دولت را برانداختن باید به این دلیل است که مارکس صحت از «فول» و «بزرگسود دولت» می‌کند و این مفهومی است از بنیان شناخت (بر برانداختن) «افزون بر آن» پر دردمست ترین مسئله در مورد وظیفه‌ی دگرگونی انقلابی یعنی کشتن کار»^(۱۴) نمی‌تواند «برانداختن» شود. شما چگونه می‌توانید کار را به عنوان یکی از سه ستون نظام سرمایه - «همراه با سرمایه» دولت - «برانداختن» چرا که کار پای‌های بازتولید اجتماعی است. «انسان‌سازی»‌های پرشراری به ویژه در چند دهه‌ی اخیر بوده است. منی بر این‌که «انقلاب اطلاعاتی» برای همیشه ما از دست کار راحت خواهد کرد و از آن پس، دوران از خرم در «جامعه‌ی بسا صنعتی» خواهیم زیسته. خودمان نظریه‌ی تبدیل کار به یک تفریح (باری) بر سر گردیم به شبیه بازتولید اخیر این نظریه توسط مجری‌گوییان سرمایه‌داری یک ریشخند مبارک از آن ساخته است. شما کارمندی را می‌توانید یا یک فرمان لگو کنید این کار شما به هیچ وجه مستلماً رهایی کار را حل

تعیین کنند مستقلی که تنها با خود - رهایی (۱۹) تولیدکنندگان همسته قابل تصور است. کار انسان به سه فعالیت سازنده، همیشه شرمناک مطلق فرایند باز تولید باقی خواهد ماند. شواهدی همگی ضمنی افراد خود طبیعت است که باید به طور غفالی و حلاق به وصله و فعالیت سازنده ای انسان ها مباد گردد. نه این که به شکل غیر مسئولانه و منحرب زیر سیطره ضرورت های ناخردانه، در هرنده و ویرانگر گسترش سرمایه کشیده شود سوخت و ساز اجتماعی، در برگردنی تادل های متقابل و لازم میان خود افراد و میان جمع افراد و طبیعت سرکش است. حتا همان نظریه اصلی و اصل قرن ۱۸، درباره کار به عنوان تفریح، جدا از امری ساختن طبیعت نبود به واسطه چهل در مورد طبیعت سرکش بودن الزامی آن. پاسخ دفاعی اخیر مجیکوگان سرمایه اما با توجه به شواهد عظیم موجود در مورد تخریب مهارت پذیر جسمیت توسط سرمایه تخریبی که تولیدکنندگان چنین تشریحی، ناپاکارانه ناقص می‌گردند باور نکرده‌اند. شما شاکتنامه و مقالاتی پاک در دو سه دهه اخیر درباره به اصطلاح «جامعه‌ی پسا معنوی» نوشته شده باید خوانده باشید. این دیگر چه معجزه انسانی است؟ «پسا معنوی» (۲۰) پسر تا زمانی که به روزنگی خود اطمینان می‌دهد باید کارگر سازنده (۲۱) باشد؛ باید شرایطی را به وجود آورد که در آن، نه تنها زندگی انسان انگلیزیز می‌گردد بلکه از جهت پرورتن «زمان‌های انسان‌شنی» می‌شود چنین امری نیز تنها از هکندار فعالیت سازنده (۲۲) به پرورندگان مفهومی کلمه قابل تصور است. ما همیشه مستغنا و سازنده (۲۳) خواهیم بود درست بر خلاف اقتصادسازی تبلیغاتی چارکانه سنی بر این که انقلاب اطلاعاتی، هر گونه کار مدنی را به طور کل راند خواهد ساخت. قهرمانان صنعتی برای نظام سرمایه بنا به خلقت خود همزمان با تبلیغ درباره بهشت «پسا معنوی» قویا پیشهاد می‌کردند که صنایع دوزخ و آلوده کننده به هند، چین، به فیلیپین، یا به امریکای لاتین منتقل شوند بنابراین صنایع دوزخ و آلوده کننده باید از سرمایه‌های پسررفته‌های غرب برانسته شود! اما همین «سکنداریان صنایع» کارخانجات مسوم‌کننده یوپین کارباید (۲۴) را در کجا قرار دادند؟ در بوئال هستند یا بیامدهای قانع به آن که موجب برگ هزاران انسان و کوری و ناقص شدن تمدن، بیشمار دیگری از مردم گردید اما این رویدادها، جامعه را «پسا معنوی» می‌کند به هیچ وجه. این‌گونه اشتغال صنعتی تنها به معنای آنست که غرب سرمایه‌داری، لاسی‌های کینیف و آلوده ای خود را به بخش‌های «عقب‌مانده‌های جهان - به اصطلاح جهان سوم» منتقل می‌کند. نظریه پرورتن و تبلیغات جنی‌های نظام به طور همزمان در نهایت یاریگری تأکید می‌کنند که این اشتغال با معنای «مفرط‌رایسین» خلق الگوی امریکاست که در اثر آن مردم در همه جای دنیا، در اجتماعی پراوتوسین، سرورمند و خوشبخت خواهند زیست. انقلاب بسیار ضروری آینده به معنای تغییر

تنبانی همی این چیزهاست. با برانداختن صرف هیچ چیز حل نخواهد شد. برانداختن و انان، برخی نهادهای شرایط تاریخی ویژه به عنوان گام نخست لازم است. برای برانداختن یک نوع افراد (پروسل) و ممکن ساختن ظهور جدید نازک، فعالیت‌های سیاسی رادیکال لازم است. حتی اما باید یک فرایند عمیق و منام‌گروسانی اجتماعی باشد و به این معنا، مفهوم انقلاب مطلقاً اساسی باقی می‌ماند.

پروستی: گفته می‌شود که کارگران غریبه یا تشکیل اتحادیه، کوشش دارند مارکس خود را به شرایط کار در جهان امروز تطبیق دهند. شکایات و مبارزه با قانون فراتر از فعالیت‌های محدود برای دولت رفاه، مزد سستی و غریه نمی‌رود. در شرق از سوی دیگر به دلیل دیکتاتوری، فشارهای اقتصادی واپس مانده و تسود شدن تئوریک هدف جنبش‌های اجتماعی نه تنها زندگی بهتر، بلکه برانداختن نظام سرمایه‌ی خودشان نیز هست. جهانی شدن و خصوصی‌سازی، فرصت‌هایی برای مبارزه علیه سرمایه‌داری به وجود آورده است. به نظر می‌رسد که جنبش رادیکال، از شرق آغاز گردد، نه از غرب. نظر شما چیست؟

مزاروش: راستش فکر می‌کنم ابتدا باید واقعیت‌ها را بررسی کنیم. در آن صورت درمی‌یابیم که بختری جزیایی که گفتید درست است، اما به شرط یک جرح و تعدیل تاریخی در آن‌ها. به این معنا که آن‌چه بیان کردید منکسب‌کننده شرایط دو یا سه دهه پیش است و هر چه کمتر در مورد وضع امروز صفت می‌کند. اگر شما به بعضی از خواست‌های اساسی جنبش کارگری در کشورهای سرمایه‌داری غرب مانند فرانسه و ایتالیا وقت کنید، خواهید دید که نمی‌توان آن‌ها را صرفاً خواست‌های اضافه دستمزد خواند. به طور مثال خواست ۳۵ ساعت کار در هفته بدون کاهش دستمزد را در نظر بگیریند خواستی که از سوی دولت فرانسه به کارگران داده شده است، اکنون در فرانسه قانونی وجود دارد - که قرار است از سال ۲۰۰۱ - ۲۰۰۰ بیاده شود - که طبق آن ساعات کار هفتگی به ۳۵ ساعت کاهش خواهد یافت. این، خواستی از نوع تقاضای اضافه دستمزد نیست. این امر، دارد در ایتالیا هم اتفاق می‌افتد. در آن‌جا فشار زیادی برای تحقق این هدف وجود دارد. شاید بتوانیم نقل قولی از یکی از رهبران جنبش کارگری ایتالیا، فاسوتو برینوتی (۲۵) درباره ۳۵ ساعت کار پیدا کنیم. می‌بایست به پرستی یک خواننده‌ی زن روزنامه‌ی Rifondazione پاسخ می‌گفت. می‌تایید که شرایط زنان کارگر در تمام کشورهای سرمایه‌داری در وضع مردان است. البته این شرایط برای مردان هم در آن چنان درخشان نیست! پرسش او چنین بود: «اگر در نتیجه‌ی ۳۵ ساعت در هفته، ساعات پیش‌توری برای خودمان در اختیار داشته باشیم، با این ساعات اضافی چه کار باید کرد؟» جواب برینوتی چنین است: «هنگامی که ما می‌گوییم موضوع نه تنها مربوط به

اهداف اتحادیه‌ای بل که مربوط به تمدن است منظور ما دقیقاً آن افق‌های است که در پرست شما مطرح شده است. موضوع بسیار پراهمیت وقت و رابطه‌ای میان زمان کار (۲۶) و اوقات زندگی (۲۷) است. ما همیشه با مارکس یاد گرفته‌ایم که بیرون زمان کار دیگری، در مرحله‌ی معنی برای تولید، نیروت و سازماندهی جامعه می‌شود. به علاوه می‌تایید که مبارزه علیه استثمار، تنها می‌تواند همراه مبارزه علیه از خودبیگانگی باشد یا آن در هم آمیخته گردد و از نزدیک با آن در رابطه باشد. به سخن دیگر مبارزه علیه این مکانیسمی که عمقاً در پرست و درون این سرمایه‌داری قرار دارد مکانیسمی که نه تنها نیروی کار زنده را از دست کارگر می‌رباید بلکه موجب از خودبیگانگی، رفتن به کوره‌ها و خشونت سرکوب‌گرانه اوقات زندگی می‌گردد. با این مفهوم ۳۵ ساعت کار، علاوه بر آن که می‌تواند سرفراز دستاوردهایی از نقطه نظر خشکی باشد هدف آن معطوف به امر آتاه و بهبود زندگی انسان‌ها است و با اگر بخواهیم اصطلاح سیاسی و غیرمشرطه را با به کار ببریم، هدف آن به وجود آوردن خودمختاری در صرف وقت است. زیرا هیچ جگرگرمی واقعی اجتماعی به وجود نخواهد آمد مگر آن‌که یک پروژه خودمختاری باشد در شیوهی صرف زمان کار و اوقات زندگی وجود داشته باشد. سرمایه‌ی یک پروژه واقعی است؛ پروژه‌ای که فقط یک فرضیهی طرح شده‌اش بیرون سوزی اجتماعی و انسان فاعل و اندیشه‌ش باشد. این یک چالشی بزرگ برای سیاست و حزب ما خواهد بود.

در این جاست که می‌توانید مشاهده کنید. مبارزه برای ۳۵ ساعت کار تنها یک «خواست اتحادیه‌ای» نیست. این، خواست کل نظام و بازتولید سوخت و ساز اجتماعی را به چالشی می‌خواهد و بنابراین خطا خواهد بود اگر آن را یک «خواست اتحادیه‌ای» صرف نامبیم. این حرف تمام درست است که در کشورهای سرمایه‌داری بیشتره برای مدتی طولانی افق دلب جنبش کارگری، از خواست‌های اقتصادی فراتر نمی‌رشد. چنین مستحکمی محدود و تنگی دیگر قابل قبول نیست. همه ما را به موضوع امکان سوسیالیسم برمی‌گرداند. جنبش کارگری اکنون برفشار، به سوی سوق داده می‌شود که ناچار است مستثنی زمان کار و اوقات زندگی را مطرح کند. کاهش زمان کار تا حد کمی فقط یک خواست اضافه دستمزد است. کارگران اما، تنها خواهان بهبود دستمزدشان نیستند. این، حقیقت دارد که آن‌ها می‌گویند «ما نمی‌خواهیم آن‌چه را از حیانتان داریم. دست ندیده» مطلق عینی اوضاع است. اینست که آن‌ها به هر حال آن‌چه را هم اکنون دارند از دست می‌دهند. آن‌ها هم به دلایل دیگر. زیرا یکی از چیزهای مهم از دست رفته، ضمن تحولات ۳۰ سال اخیر سرمایه‌داری آن چیزی است که من آن را «مسوی شدن رو به پایین نرخ اجرتی استثمار» (۲۸) می‌خوانیم. طبقی کارگر در کشورهای سرمایه‌داری غرب که مدتی طولانی از

- 9- Speculation
- 10- Self - asserting
- 11- Renewal
- 12- Moneteriam
- 13- Personification of Capital
- 14- The Cunning of History
- 15- Babeuf
- 16- A Society of equals
- 17- Reciprocal support
- 18- State such
- 19- Labour as such
- 20- Post Industrial
- 21- Industrious
- 22- Industry
- 23- Industrial
- 24- Union Carbide
- 25- Fausto Bertinotti
- 26- Labourtime
- 27- Life time
- 28- Downward equalization of differential rate of exploitation
- 29- Downward equalization



مراهای «تاریخ افتراقی استثمار» بهر همت بودند شرایط زندگی و کار آن‌ها می‌اندازه بهتر از کارگران کشورهای عقب‌مانده‌تری به اصطلاح «جهان سوم» بود. (جهان سوم مفهومی است که من همیشه به عنوان یک لفظ سزدیوانه‌ی سرمایه‌داری غرب، به آن مخالف بودم. چرا که «جهان سوم» بخشی جدایی‌ناپذیر جهان واحد عمیقاً به هم وابسته‌ای است یا پیوندهای عمیق و متقابل.)

در حال حاضر ما شاهد وخیم‌ترین اوضاع در همه‌جا هستیم. «مساوی شدن رو به پایین» (۱۹۸۹) حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری نیز مشهود است. در حال حاضر کارگران روبرو با وحشی‌ترین حمله‌ها و بنیادی هستی‌شناسی آن‌ها را مورد تهدید قرار می‌دهد، چرا که بیکاری در همه‌جا در حال گسترش است. مبارزه علیه بیکاری نمی‌تواند به عنوان مذاکره بر سر مزد تلقی گردد. مدت‌های طولانی از آن دوره یعنی اوج گسترش درود اقتصادی کنونی گذشته است که همیشه با وجود بیکاری جزئی، آن طور [که شما گفتید] برخورد کرد. بنابراین، کارگران حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری باید با این چالش روبرو شوند. این حرف شما البته صحیح است که شرایط در شرق به طور غیرقابل مقایسه‌ای بدتر است. تأکید بر این مسئله اما مهم است که کشورهای مورد بحث بحث جنسی‌ناپذیری از نظام «کل سرمایه‌ی اجتماعی» «مجموعه‌ی کار» هستند. هر آن‌چه در یک بخش روی دهد بر شرایط جایی دیگر اثر خواهد گذاشت. شرایط بازار کار در همه‌جا از جمله در کشورهای سرمایه‌داری غرب، رو به وخامت است. در کانادا به همان اندازه ایالات متحده یا انگلیس، آلمان، فرانسه و ایتالیا، فشار در حال تشدید است؛ و باید اضافه کنم که این وضع به معنای تغییر الزامی مستحکم‌تری در جنبش طبقه‌ی کارگر در غرب خواهد بود. اگر تاریخ جنبش طبقه‌ی کارگر در قرن بیستم را بررسی کنیم، در می‌یابیم که یکی از بزرگ‌ترین نوازی‌های تاریخ، تقسیم‌بندی کارگر به صورت دو به اصطلاح جناح یعنی «بازرسی صنعتی» و «بازرسی سیاسی» است. از هم بود که اولی اتحادیه‌های کارگری و دومی احزاب سیاسی را در بر می‌گرفت. این جنبش منجر به محدودیت شدید - حتی می‌شود گفت - فاشی - جنبش کارگری شد و فعالیت‌های آن را به چارچوب تنگی محدود کرد. احزاب سیاسی کارمندان محدود به اینست که، در می‌کند، فراتر است این‌ها نمایندگان کنند. هر چهار سال یک بار، شانس آن را دارند تکمیل کنند. در صندوق رأی انفرادی و بدین ترتیب قدرت تصمیم‌گیری را از خود سلب کرده و به آن‌ها می‌گذارند که به پارلمان راه پیدا می‌کنند. این‌چه در مورد تغییر و تحولات جاری اهمیت دارد اینست که بنا به ضرورت، خود جنبش اتحادیه‌ای («جناح صنعتی») به طور مستقیم سیاسی می‌شود. چنین چیزی در برخی کشورهای سرمایه‌داری (رومانی، یوگوسلاوی، فرانسه و ایتالیا) نیز در زاین، آغاز شده است. و اطمینان دارم که در آینده‌ی نه چندان دور، در کانادا و آمریکا نیز اتفاق خواهد افتاد. این‌ها شرایط و جرح و تعدیل‌هایی است که من به

مزاروش: تنها می‌توانم خواهان بسیاری همه‌ی شما در تلاش و مبارزه‌ی مشترکان در راه یک دگرگونی اجتماعی بنیانی باشیم. دگرگونی‌هایی که همه‌ی ما سخت به آن نیاز داریم. و اطمینان دارم که شما به آن سمت حرکت می‌کنید.

- ماه مه ۱۹۹۸
- پانوشته‌ها:**
- 1- Total Social Capital
 - 2- Totality of Labor
 - 3- Labor Theory of Value
 - 4- Self - activity
 - 5- Self - control
 - 6- Economizing
 - 7- Hybrid
 - 8- Social agency